

حضرت همه خود پندارند که بخت
 آه سخی چو ز بس کافه بوس ما
 ناکوتی همان صاحب مهر کاسند
 در کوی و سخحال چون زده زده است
 چلی نوری ما کردید لب بر زدن
 با بر تو آن لبم چشم زنده درون ما
 نفسی بی حال دلبر ما
 خود کبیر در آران در
 روز نرس خوش در انشعش
 دل بود عود سینه خمسه
 ذوق مستان اگر خدای
 جریه خوش کن ز غ
 همه بیج اندیش بر اخر
 مسر واه و ذوبت بسیار
 عقر چون چاکرت به
 پادشاه ممالک عظیم
 همه درش بر در او را
 آنچه از چشم من نجات
 یافت نور خوش از ع
 مرشد سینه منور ما

74
 دلبر ما نشسته در بر ما
 در بر ما نشسته دلبر ما
 ما حرفها بر مصطلب عظیم
 جام کبر نماست ساغر ما
 ماه جو بود که نیراد عظم
 میبندد کعب نور اختر ما
 عزیزت و ذلت جهان بی حساست
 روشن است ایید بر انور ما
 آنکه سلطان عالمش خانه
 چید که ای این نشسته بر در ما
 عرصه در کون دانای جلیست
 کمتر بین خطه ز کشور ما
 همچو نور عکس در در
 ما ندریم فقیر بر سر ما
 جائی از نیست دلا بجز مناجات
 بسینه منزل جای که خرابان مرا
 جانن فیضی بر غیر جز اعظم دم
 طاق ابرو تو قلیه حاجان مرا
 ماه تو باغ و خوشبند صفت هر یکمان
 عکس از نور آینه در آن مرا
 بار از عظم مرا هیچ کمتر نکشود
 عشق تو آمد در من فتح همای مرا

Copyright © King Saud University